

سرمایه داری دولتی پرانتز باز امپریالیسم!

سرمایه‌داری دولتی!

۳۰. دولت حزب یا شورایی؟

الف. شرایط پیچیده‌ی بلشویک‌ها

محمد قراگوزلو

درآمد! اهمیت نقد جریان شورایی!

مستقل از مبحث منشویکی "انقلاب زودرس" - که در بخش پیش مورد ارزیابی قرار گرفت- یکی دیگر از انتقادهای قابل تامل به انقلاب سوسیالیستی کارگری اکتبر از سوی جریان موسوم به "کمونیسم شورایی" طراحی شده است. اگر بخواهیم کل بحث‌های مبسوط این گرایش، در مواجهه با انقلاب اکتبر را در یک سطر فشرده کنیم لاجرم به این جمع‌بندی فشرده می‌رسیم که ۱. انقلاب اکتبر انقلابی کارگری نبود؛ ۲. انقلاب اکتبر از سوی حزب بلشویکی به نیابت از طبقه‌ی کارگر قدرت سیاسی را قبضه کرد؛ ۳. بعد از انقلاب نیز تا فروپاشی قدرت سیاسی در اختیار حزب بود و پرولتاریا به مثابه‌ی یک طبقه نقشی در قدرت مسلط نداشت... دلیل شکست انقلاب -که از همان فردای کسب قدرت آغاز شد- در همین مولفه‌ها شکل بسته است.

من از نزدیک و چهره به چهره با رهبران بین‌المللی این جریان بحث و صحبت کرده‌ام و با وجودی‌که این رفقا را انسان‌های بسیار دوست داشتی و اهل مطالعه یافته‌ام اما گمان می‌زنم حذف حزب سیاسی پیش‌تاز کارگری در مسیر کسب قدرت سیاسی مستقیماً و بی‌کم و کاست حواله دادن طبقه-ی کارگر به بهشت برین است. این‌که یک‌سری حوادث پیش‌بینی نشده و تحمیلی به بلشویک‌ها شرایط را به گونه‌ی رقم زد که حزب از پایه‌های کارگری خالی شود نمی‌تواند و نباید طبقه‌ی کارگر را از تنها ابزار کارآمد خود برای کسب قدرت محروم کند! ما در این سلسله بحث‌ها به اسباب و چیستی این مولفه‌ها- از جمله دلایل بی‌بهره شدن حزب از پایه‌های پرولتاری- پرداخته‌ایم و در همین راستا قصد داریم یکی دیگر از نکات مهمی شویم که اگرچه در جنبش کارگری سوسیالیستی ایران به لایه‌ی نازک و حاشیه‌ی تبدیل شده اما چنین امری نباید آنرا نادیده بگیرد. و تا یادم نرفته به این مقوله نیز اشاره کنم که هیچ درجه‌ی از نقد و رد حزب از سوی جریان "شورایی" ایشان را در کنار انواع گرایش‌های راست منشویکی و سوسیال دموکرات - معتقدان به انقلاب زودرس و کودتا - قرار نمی‌دهد! این بخش از مقاله چون طولانی است ناگزیر در چند قسمت ارائه و منتشر خواهد شد.

چالش بلشویک‌ها از منظر تحلیل انگلس!

مواضع انترناسیونالیستی **لنین** و **تروتسکی** حاوی نکات اصلی و کلیدی تحلیل **مارکس** بود. آنان با این مساله که تاریخ در برابرشان گذاشته بود تا درباره‌ی وظایف انقلابی یک حزب سوسیالیستی کارگری در یک کشور نسبتاً عقب افتاده فکر کنند، مواجه شدند. مشخصه‌ی مشترکشان آگاهی از این مولفه بود که تحولات آینده، خارج از این‌که در کجا ممکن است آغاز شود، فقط می‌توانست یک تحول انقلابی جهانی باشد. یعنی تنها عکس‌العمل مناسب و البته مترقی در مقابل نظام جهانی امپریالیستی. مستقل از برخی برداشت‌های پوزیتیویستی و اکونومیستی متأثر از **کانوتسکی**، هر دو تاکید می‌کردند که زمینه‌ی تعیین‌کننده‌ی پیروزی یا شکست نهائی این نبرد فقط می‌تواند در زمین کشورهای مرکزی سرمایه‌داری متروپل باشد. چنین تفسیری در آن هنگام معطوف به کشور آلمان بود و پیشگام آن فقط می‌توانست پرولتاریای مدرن صنعتی باشد که برای **مارکس** سوژه‌ی (subject) تاریخی انقلاب بود.

درک حاکم بر قدرت‌گیری بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ و تئوری و عمل رهبری حزب، حداقل تا سال ۱۹۲۴ از منظر انطباق با یک واقعیت تاریخی سرنوشت‌ساز بسیار مهم است. به راستی فقط رجوع آگاهانه‌ی بلشویک‌ها به محتوای اساسی تحلیل مارکس می‌تواند برجسته‌ترین مشخصات آن‌ها را توضیح دهد: آگاهی عمیق و متداوم از ماهیت استثنایی و متضاد وظایف حزب روسی به مثابه‌ی ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز شرایط اقتصادی برای چنین انقلابی کاملاً آماده نبود. تنها با چنین شناختی است که می‌توان تمام تحولات انقلاب از ۱۹۰۵ تا انتقال از دوره‌ی کمونیسم جنگی به نپ را رهبری و سازمان‌دهی کرد.

در همین رابطه قسمتی از کتاب "جنگ دهقانی در آلمان" انگلس بسیار روشن‌گر است:

« بدترین چیزی که در مورد رهبر یک حزب افراطی می‌تواند رخ دهد این است که او ناگزیر باشد زمانی رهبری حکومتی را به دست گیرد که در آن دوره جنبش هنوز به سطحی نرسیده باشد تا بتواند تسلط طبقه‌ی که او نماینده‌گی‌اش می‌کند و همچنین تحقق اقداماتی که این تسلط به دنبال دارد را فراهم آورد. آنچه که او می‌تواند انجام دهد به اراده‌ی او بسته‌گی ندارد بلکه به سطح رشد ابزار مادی معیشتی وابسته است. به شرایط تولید و بازرگانی... آنچه که باید انجام دهد و آنچه که حزب از او می‌خواهد، باز هم بسته‌گی به او ندارد... میزان توان او به خواسته‌هایی که تا آن زمان مطرح شده‌اند محدود است... پس ناچار با یک مسأله‌ی غیر قابل حل روبه‌رو می‌شود. آنچه که می‌تواند انجام دهد با تمام اعمال قبلی، اصول و منافع آنی حزب در تضاد است و آنچه که باید انجام دهد غیر ممکن است. در یک سخن، او ناگزیر است که حزب و یا طبقه‌ی خود را نماینده‌گی نکند، بلکه به نماینده‌گی طبقه‌ی بپردازد که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است. برای تحقق منافع جنبش او ناگزیر است که منافع طبقه‌ی دیگری را پیش ببرد و جملات و قول‌های متعددی را به خورد طبقه‌ی خود دهد و به طور جدی اظهار کند که منافع آن طبقه همان منافع طبقه‌ی خود است. هر شخصی در چنین موقعیتی بدون شک بازنده است.^۱ » (انگلس، ۴۷: ۱۳۵۲)

این تفسیر انگلس از تنگناهایی که رهبری یک حزب سوسیالیستی در آن واقع می‌شود، بهترین متدولوژی توجیهی برای مدافعان نپ است. مسأله‌ی غیر قابل حل برای لنین و رهبران بلشویک در بن‌بست وقایع کمونیسم جنگی از این قرار بود. از یک سو "آنچه را که می‌تواند انجام دهد" (نپ) "با تمام اصول و منافع آنی حزب در تضاد است" و از سوی دیگر "آنچه را که باید انجام دهد" (اشتراکی‌سازی لوازم تولید و لغو کارمزدی) غیر ممکن است. در نتیجه "او ناگزیر است حزب یا طبقه‌ی خود را (طبقه‌ی کارگر) نماینده‌گی نکند، بلکه به نماینده‌گی طبقه‌ی بپردازد (دهقانان و خرده بورژوازی) که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است." انگلس اما به این فرایند احتمالی - که در شوروی مادی شد - وارد نمی‌شود که اگر حزب در متن سیاست‌های غیر اصولی خود پیش رفت و به نماینده‌گی همان طبقه‌ی تبدیل شد که با "اعمال قبلی، اصول و مبانی آنی" و آتی‌اش در تضاد بود، رهبری چه اقدامی باید در پیش گیرد؟ به عبارت دیگر انگلس برای رهبری حزب بلشویک در جریان کش‌مکش‌های نظری و برنامه‌ی سال‌های ۳۰ - ۱۹۲۵ و بعد از آن هیچ طرح روشنی نمی‌اندازد. هر چند چنین انتظاری به هر شکل آن اعم از سوسیالیسم اتوپیک یا عقلانی با مبانی نظری مارکس و انگلس در تضاد بود. مضاف به این‌که انگلس پیش‌گو هم نبود! مارکس جامعه‌ی سوسیالیستی مورد نظر خود را بدون ورود به احتمالات و جزئیات برآیند مبارزه‌ی طبقاتی و صف‌بندی و چپ‌سوی درگیری آنتاگونیستی اردوی کار - سرمایه پیوند می‌زد و همواره بر رشد نیروهای مولد و بحران ناشی از انباشت سرمایه و تناقض‌های ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تاکید می‌کرد. روند حوادث در جریان پیروزی انقلاب اکتبر و آنچه به انقلاب تحمیل شد (جنگ‌های امپریالیستی و داخلی) در کنار حل مشکل بسیار پیچیده‌ی "عدم توازن میان شهر و روستا" و غیره برای لنین و نظریه‌پردازان بلشویک تا حدود زیادی غیر منتظره بود. کم‌این که ۸۰ سال پس از آن مناقشات هنوز تحلیل‌گران چپ سوسیالیست آشنا به مسأله‌ی شوروی نمی‌توانند مستدل و اثباتی از ماهیت خط‌لنینی پس از انکشاف بورژوازی و دستیابی نپ به اهداف مورد نظر تبیین دقیقی ارائه دهند.

۱. پس از شکست انقلاب ۴۹-۱۸۴۸، انگلس ناگزیر آلمان را ترک کرد و در سال ۱۸۵۰ تجربیات خود را در قالب دو کتاب تحت عناوین "جنگ دهقانی در آلمان" و "انقلاب و ضد انقلاب در آلمان" منتشر ساخت.

واقعیت این است که هیچ یک از رهبران بلشویک و در میان آنان **لنین** به هیچ وجه این ایده را قبول نمی‌کردند که چشم‌انداز آنان به سوی سوسیالیسم ممکن است ناامید کننده باشد. با این وجود جای تعجب است که بلشویک‌ها بارها آگاهی روشن‌شان را در مورد تضادی که تاریخ و گسترش امپریالیسم در مقابل آن‌ها قرار داده بود، نشان می‌دادند. آنان به جای تمکین به چنان تضادی، خیال حل آن‌را داشتند و به این خاطر تنها راه صحیح ممکن را پیش گرفتند. یعنی تضاد را نادیده نگرفتند و آن را پنهان نکردند بلکه نتایج آن را عیناً در استراتژی خود منظور کردند. این کلید توضیح اولین اقدام‌های بلشویک‌ها در قدرت است. مانند حکم تقسیم زمین میان دهقانان و یا دادن حق تعیین سرنوشت به خلق‌ها که شامل حق جدا شدن از امپراتوری قبلی تزاری نیز بود. این رویکردها به نادرست از جانب منتقدین بسیاری مورد حمله قرار گرفت. از جمله **رزا لوکزامبورگ** آن‌ها را سیاست‌های بورژوا-دموکراتیک و غیر سازنده خواند که در آینده موانعی در راه ساختمان سوسیالیسم ایجاد خواهند کرد. (**هودیس و آندرسون**، ۱۳۸۵)

همین آگاهی فکر **لنین** را در مورد ماهیت انقلاب اکتبر و ماهیت سوسیالیستی آن رنج می‌داد. نه فقط فوراً بعد از تسخیر قدرت سیاسی بل که بعداً هم در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ این رنج به خوبی در عنوان رژیم جدید منعکس است: "دولت کارگران و دهقانان"! بی‌شک حذف کلمه‌ی روسیه و انتخاب نام پرافتخار شوروی برای کشور نه فقط در کل تاریخ اجتماعی بی‌مانند بود و برای اولین بار یک جریان سیاسی ضد ناسیونالیستی را به نمایش می‌نهاد، بلکه ماهیت انترناسیونالیستی انقلاب را تأیید می‌کرد. با این حال طبقه‌ی دومی که هیچ‌گاه در تئوری اولیه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا پیش‌بینی نشده بود در کنار طبقه‌ی کارگر ظاهر می‌گردید. یعنی دهقانان. تقریباً تمام حرکات سیاسی و تغییر مسیرهای **لنین** در تمام طول حیات او تحت تأثیر همین آگاهی او از این تضاد بود.

لنین به روشنی از این نظریه‌ی **مارکس** آگاه بود "که سوسیالیسم اعلام انقلاب مداوم است. دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا است، به مثابه‌ی یک ضرورت برای گذار به سوی موخلافات طبقاتی به طور کلی، محو کلیه‌ی روابط اجتماعی متناسب با این روابط تولیدی و دگرگونی همه‌ی افکاری که از این روابط اجتماعی برمی‌خیزد." (**مارکس**، مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۲-۱۸۴۸) با این حال کمونیسم جنگی و نپ نه فقط اختلاف‌های طبقاتی را منطبق بر آرمان‌های بلشویکی تقلیل و تعدیل نداده بود، بلکه به رشد آن طبقه و افکاری منجر شده بود که از روندی معکوس با روابط اجتماعی متناسب با گذار به سوی سوسیالیسم دفاع می‌کرد. عوارض ناشی از دوران کمونیسم جنگی و هر آینه امکان سقوط دولت بلشویکی - بر اثر قحطی و نارضایتی و شورش توده‌یی - در نهایت **لنین** را وارد دوران تازه‌یی کرد که در آن پیشبرد اهداف سیاسی نه از طریق مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه به اعتبار سیاست‌گذاری‌های حزبی - از بالا و فرای طبقه - صورت می‌بست. درک این مساله در تحلیل شکست نپ بسیار مهم است. نپ به عنوان یک برنامه‌ی مصوب حزب در دستور کار قرار گرفت و در قالب برنامه‌های توسعه‌گرای آمرانه اجرایی شد.

امروز چنین به نظر می‌رسد که به یک بررسی مجدد و بی‌طرفانه در مورد نکات اساسی متعددی در تفکر و آثار **لنین** نیاز باشد. بیش‌ترین توجه معاصر اولاً بر روی درک **لنین** از حزب پیش‌تاز و آگاهی طبقاتی و ثانیاً بر تأخیر وی در اهمیت دادن به نقش شوراهای - که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵ به وجود آمده بودند - متمرکز شده است. این بازجویی‌ها طبیعتاً به خاطر پی‌آمدهای مرگ **لنین** در روسیه است. در این جا است که ما معنی هشدار پیش‌گو مآبانه‌ی مشهور **رزا لوکزامبورگ** را در جزوه‌ی او در مورد انقلاب روسیه درمی‌یابیم:

« با سرکوب سیاسی در تمامیت سرزمین، زنده‌گی در شوراهای هم باید بیشتر و بیشتر فلج گردد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و تجمع، بدون یک مبارزه‌ی آزاد عقیدتی، زنده‌گی در هر نهاد عمومی می‌میرد و فقط به عنوان صورت ظاهر زنده‌گی درمی‌آید که در آن صرفاً بوروکراسی به عنوان عضو فعال باقی می‌ماند. زنده‌گی عمومی به تدریج به خواب می‌رود و چند تن از رهبران حزبی که دارای انرژی خسته‌گی ناپذیر و تجربه‌ی نامحدودی هستند حکمرانی و فرمان‌روایی می‌کنند. در میان آنان فقط در مواقعی حدود ده تا دوازده نفر از افراد برجسته رهبری را در دست دارند و نخبه‌گانی چند از طبقه‌ی کارگر هم گاه به گاه برای ابراز احساسات به خاطر سخنرانی رهبران به میتینگ‌های حزبی دعوت می‌شوند تا تمام مصوبات را به اتفاق آرا به تصویب برسانند. این در بطن خود یک دسته بازی است. یک دیکتاتوری است. مطمئناً نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه فقط دیکتاتوری تعدادی سیاست‌مدار. یک دیکتاتوری در مفهوم بورژوایی آن است به مفهوم حکومت ژاکوبین‌ها.

شکل دیگری از همین تعابیر در همان سال‌های نخست انقلاب از سوی بلشویک‌های منتقد شنیده شد. در سال‌های ۱۹۲۳ **تاتاراف** (عضو کمیته‌ی مرکزی حزب) در جریان کنگره‌ی در شهر تفلیس به صراحت گفت "راه انقلاب جهانی از مسیر دیکتاتوری پرولتاریا عبور نمی‌کند، این راه از طریق آزادی کشورهای تحت سلطه تحقق خواهد یافت." (**فراگوزلو**، ۱۲-۱۱: ۱۳۸۲) به واقع این اعتراض نه علیه دیکتاتوری پرولتاریا بل که در تقابل با بروز دیکتاتوری بر پرولتاریا شکل می‌گرفت و دامنه می‌گستراند.

البته همان طور که **لنین** خود نیز پذیرفت این حقیقت دارد که شکل رژیم سیاسی که در انقلاب اکتبر در روسیه تحقق یافت، هیچ‌گاه حتا در ابتدا یک دیکتاتوری توده‌ی پرولتاریا در سراسر کشور - مطابق کمون ۱۸۷۱ و مباحث **مارکس** در نقد گوتا - نبود، بلکه یک دیکتاتوری حزبی مدافع منافع طبقه‌ی کارگر و بهره‌مند از پشتیبانی کارگران پیش‌رو بود که به نمایندگی از پرولتاریا اعمال می‌شد. با این ویژگی که تمام اصول اساسی سانترالیزم دموکراتیک بر سلول‌های حزب حاکم بود. و کادرهای پرولتر و شوراهایی که به حزب پیوسته بودند، نقشی مهم در اداره‌ی کشور داشتند! **لنین** در سال ۱۹۱۹ نوشت "شورهاها که مطابق برنامه‌شان ارگان‌های اداره‌ی مستقیم به وسیله‌ی کارگران هستند، عملاً ارگان‌های اداره برای کارگران شده‌اند که به وسیله‌ی پیشرو پرولتاریا رهبری می‌شود، نه به وسیله‌ی توده‌های کارگر." در همان سال **لنین** به صراحت تصدیق کرد که دیکتاتوری حزب شکل موثر دیکتاتوری پرولتاریا باید در نظر گرفته شود و تصریح کرد که "دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر به وسیله‌ی حزب بلشویک که حداقل از سال ۱۹۰۵ با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است، مادیت می‌یابد."

این تصور بسیار خام است که بلشویک‌ها برای رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریا باید به استخدام سیاست‌هایی در می‌آمدند که در راستای انکشاف اقتصادی و برتری عددی پرولتاریای روس بر دهقانان فرموله می‌شد. در چنین چارچوبی **لنین** و **تروتسکی** باید به انتظار توفیق سیاست‌های بورژوا دموکراتیک **گرنسکی** خمیازه می‌کشیدند. هر قدر که ما از این مسائل آگاه باشیم، ضروری است ۲ نکته را تاکید کنیم:

۱. این "تضادها" در سیاست‌های **لنین** و بلشویک‌ها امری حاشیه‌ی یا اتفاقی نبودند که بعد از کسب قدرت سیاسی با آن‌ها مواجه شوند. بر عکس آن‌ها جنبه‌هایی از تضادهای اساسی هستند که قبلاً تشریح شد. تضاد یک حزب به مثابه‌ی ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز برای تحقق آن کاملاً مستعد نیست. واضح است که ما نمی‌توانیم به سادگی این تضاد را به **لنین** نسبت دهیم، بدون آن که به طور هم‌زمان او را همچون منشویک‌ها به خاطر سازمان‌دهی انقلاب سرزنش کنیم که چرا به جای **حفظ گرنسکی** در قدرت سیاسی و به انتظار معجزه‌ی ارتجاعی انکشاف اقتصادی بورژوازی نشستن، زمینه‌های انقلاب را بستر سازی کرد.

۲. این بحث مختصر نشان می‌دهد که **لنین** در تمام نوشته‌های خود در مورد این تضاد آشکارا سخن می‌گوید و در تمام اسناد مهم حزب این موضوع با آگاهی کامل مورد تحلیل و مباحثه قرار می‌گیرد. ولی مولفه‌ی اصلی شکل آن نبوده بلکه بحث بر سر محتوا هم بوده است. خود این موضوع که مساله به روشنی طرح می‌شد این سوال را مطرح می‌کند که اگر مساله نمی‌توانست حل شود، از طریق چه وسائل می‌توانست تخفیف داده شود و تعدیل گردد. تنها کافیست که به عنوان مثال بر بحث **موشه لوین (M.Lewin)** تحت عنوان (**Lenins last struggle**) تامل کرد. چنین به نظر می‌رسد که اشتباه **لنین** در این بود که بیش از حد لازم احتیاج عملی را در محدوده‌ی روسیه در نظر می‌گرفت، بدون آن که محدودیت‌های سیاسی و تاریخی را که بر مبنای آن‌ها این وسائل انتخاب شدند، روشن کند. برای مثال این می‌تواند در مورد خصلت بسیار متمرکز حزب - که منطبق بر شرایط غیر قانونی بود - صدق کند. اما این به دیگر قسمت‌های این تئوری مثلاً آوردن "آگاهی سیاسی" به درون طبقه‌ی کارگر "از خارج" که مدت‌ها در بین جریان‌های روشن‌فکری سبب ایجاد رسوایی از نوع گرایش به جریان دست‌راستی "سوسیالیسم یا بربریت" **کاستوریادیس** و جنبش خودبه‌خودی **پانه‌کوک** و گرایش به کارگرایی ** شد مربوط نمی‌شود.

با هیچ‌گونه سفسطه‌جویی نمی‌توان از این نکته‌ی اساسی فرار کرد که با وجود روسیه‌ی که شرایط در آن برای یک انقلاب کلاسیک سوسیالیستی فراهم نبود، حزب بلشویک که کوچک و یک‌پارچه و در عین حال مملو از زندگی دیالکتیکی سیاسی بود - که تصور آن در حال حاضر به شدت شادی‌آور است - تنها ابزار ضروری برای عمل در آن شرایط مشخص بود. گرچه آسان نیست تا از مدارک مطمئن باشیم، اما باید تاکید شود که

"انفرد" بلشویک‌ها از توده‌ها "انتخابی" نبود که به وسیله‌ی لنین اتخاذ شده باشد و یا حتی متأثر از خط سیاسی او هم نبود بل که به وسیله‌ی موقعیت عینی تحمیل شده بود. در سال ۱۹۱۷ برای بلشویک‌ها و کارگردان آگاه و انقلابی روسیه، تنها راه ممکن دو راه بود! انقلاب سوسیالیستی و رهایی از انواع و اقسام استبداد و استثمار موجود یا تسلیم به بورژوازی و سقوط در چاه عمیقی که سوسیال دموکراسی آلمان را بلعید و فاشیسم را زائید. پیشتر نیز گفتیم که با وجود عقب‌ماندگی عمومی - رشد نامتوازن شهر و روستا - روسیه دارای چند مرکز صنعتی بود. **دویچر** به درستی اشاره کرده است که این مراکز از مدرن‌ترین بخش‌های صنعتی دنیا بودند و "ضریب تمرکز آن‌ها حتی از صنعت آمریکا در آن موقع هم بیشتر بود." چنین مولفه‌ی موید این حقیقت است که انقلاب اکتبر برخلاف انقلاب چین - که ماهیت آن اصولاً دهقانی بود - انقلابی کارگری بود که از شهر به مناطق روستایی رفت. این واقعیت نقش مهمی در تحلیل انقلاب اکتبر ایفا می‌کند. ولی ما نباید منشأ مصنوعی این تمرکز صنعتی، برقراری آن "از بالا" گسترش در زمان **استالین** و بالاخره این حقیقت که روسیه در تحلیل نهائی یک کشور با اکثریت دهقانی باقی مانده بود را فراموش کنیم.

ندیدن این واقعیت سبب می‌شود که از همان ابتدا درک از زنده‌گی و آثار **لنین** را کنار بگذاریم. حزب بلشویک، حداقل در سال‌های قبل از ۱۹۱۷ بیان‌گر هسته‌های بسیار متمرکز طبقه‌ی کارگر بود که از همه‌ی کیفیات نظم، سازمان‌دهی و آگاهی پیشرو - که با "کارگر گلکتیو مدرن" متناسب است - برخوردار بود. با این وجود، در رابطه با کل کشور بدون یک پایه‌ی طبقاتی مستحکم بود. چنین اوضاعی که شبیه نقل قول **انگلس** - در متن "جنگ‌های دهقانی در آلمان" است - به طور ضمنی دارای یک خطر عینی بود. آگاهی از چنین خطری بر تفکر و عملکرد **لنین** حاکم بود. زیرا حزب، دقیقاً تا آن حد که برای انجام انقلاب سوسیالیستی کافی بود، محکوم به انزوا و جدایی از توده‌های وسیع جامعه‌ی عقب افتاده‌ی روسیه بود. بنابراین انگیزه‌ی محدود نمودن، خود متمرکز شدن و در دسترس نبودن، همه ناشی از این مسأله است. از سوی دیگر حزب اگر واقعاً خواهان بسیج توده‌ها از یک سنگر انقلابی بود می‌باید از این مخمصه فرار می‌کرد.

این نکته مسأله‌ی را طرح می‌کند که به اندازه‌ی کافی مورد مطالعه واقع نشده است. ولی دارای اهمیتی حیاتی برای **لنین** بود. مسأله‌ی اتفاق نظر به معنی لزوم این که حزب در انطباق با آمال اساسی توده‌های وسیع عمل کند. نگاهی گذرا به آثار او مخصوصاً آثار ۱۹۱۷ کافی است که پافشاری **لنین** را بر روی این موضوع نشان دهد. "حزب پرولتاریا نمی‌تواند وظایف معرفی سوسیالیسم در کشوری که دارای توده‌های دهقان کوچک است را تقبل کند. تا زمانی که اکثریت توده به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی آگاه شده باشند." و یا "ما بلانکیست نیستیم. ما گرفتن قدرت را به وسیله‌ی یک اقلیت تبلیغ نمی‌کنیم. ما مارکسیست هستیم. کمون (شوراهای کارگران و دهقانان) هیچ نوع رفرمی را که کاملاً چه به وسیله‌ی واقعیات اقتصادی و چه به وسیله‌ی آگاهی اکثریت توده‌ها ضمانت نشده باشد، معرفی نمی‌کند. تا آن جا که تجربه‌ی سازمان‌دهی مردم روسیه ضعیف است، ما همه باید سازمان خود را هرچه محکم‌تر از طریق خود توده‌ها بسازیم."

هر کدام از این مسائل می‌تواند فصلی را به خود اختصاص دهد. برای شروع آنچه را که مسأله‌ی اتفاق خوانده‌ام، سوالی است که برای **لنینیسم** جنبه‌ی ضروری دارد. در مورد توجهی که به دهقانان معطوف شد و رابطه با خرده بورژوازی به طور کلی. **لنین** در سال ۱۹۱۷ نوشت "روسیه یک کشور خرده بورژوایی است. اکثریت جمعیت کشور متعلق به این طبقه است." **لنین** همچنین مسأله‌ی ملیت‌ها و کشورهای مستعمره را نیز مطرح کرد و بر آن چیزی که مبهم و نامعلوم بود انگشت گذارد. به عبارت دیگر، احتیاج به این که مبارزه‌ی طبقاتی به صورت یک مبارزه‌ی سیاسی ساخته شود و شکل گیرد، که تا آن حد که از حدود محض فراتر رود. در نتیجه **لنین** نمی‌توانست از رودرویی با مسأله‌ی ائتلاف - کارگران با دهقانان - خودداری کند. **مارکس** در سال ۱۸۴۴ گفته بود "اگر انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سوسیالیستی با جوهر اجتماعی است، این جوهر با محتوای خود ناکافی است. زیرا به یک شکل سیاسی نیاز دارد. حتی به خاطر این که انقلاب به طور کلی یک عمل سیاسی است و بدون انقلاب سوسیالیسم تحقق نمی‌یابد." این واقعیت انکارناپذیر است که **مارکس** و **انگلس** همیشه سوسیالیسم را فراتر از یک کشور می‌دیدند و انقلاب سوسیالیستی را انقلابی جهانی می‌دانستند. از سوی دیگر مارکسیسم خود را در طول پروسه‌ی مشخص و طولانی آبدبندی و تدوین کرده است و به دو مرحله یا دو فاز در ارتباط با سوسیالیسم در یک کشور و نسبت آن با انقلاب جهانی پاسخ می‌گوید. به یک مفهوم در مباحث تکمیلی **مارکس** نمی‌توان نظریه‌ی یافت که بر مبنای آن تحقق سوسیالیسم در یک کشور با ضرورت انقلاب جهانی سوسیالیستی متباین باشد. همه می‌دانند در

یک اقتصاد پیش‌رفته‌ی سوسیالیستی همه چیز چنان در حد فراوانی موجود است که هر فردی از جامعه قادر است به اندازه‌ی احتیاج‌اش برداشت کند. اما مارکس در تبیین مرحله‌ی پائینی این اقتصاد (نقد برنامه‌ی گوتا) از بعضی کم‌بودها سخن گفته و در نتیجه ضرورت تعبیه‌ی نظام مبتنی بر توزیع را پیش کشیده است. در این مرحله واضح است که برداشت هر فرد به اندازه‌ی کاری است که انجام می‌دهد. بی‌گمان در جامعه‌ی شوروی - چه در زمان اتخاذ سیاست کمونیسم جنگی، چه در دوران نپ و چه پس از آن تا تثبیت همه‌جانبه‌ی سرمایه‌داری دولتی - مناسبات اجتماعی و تولیدی به صورتی کاملاً طبقاتی بوده است!

ادامه دارد.....

یکشنبه ۵ اسفند ۱۳۹۷

**** Ouvrierism**

(also *ouvriérisme*, *ouvrièreisme*)

- Especially in France: the belief or doctrine that the political outlook of manual or industrial workers is essentially right, and hence that a socialist revolutionary movement should be led by workers rather than by political intellectuals.